

علفزار؛ فیلم فراموششده نی

رفتن به سراغ یک سوژهی ملتهب، شجاعت زیادی میطلبد و طبعاً برای خیلی از فیلمسازان وسوسه‌کننده است؛ اما چنین مسیری، مثل یک تیغ دولبه عمل می‌کند.

ترس از رفتن تا ته خط و مقهور شدن در مقابل سوژه، از جمله مشکلاتی هستند که چنین فیلمسازانی را تهدید می‌کنند. «علفزار»، علیرغم برخی ایده‌ها و لحظات درگیرکننده، نمی‌تواند از این دام‌ها فرار کند.

شخصیت اصلی، بازپرسی (با بازی تحسین‌برانگیز [بژمان جمشیدی](#)) است که در ابتدای فیلم با یک بحران در حرفه‌اش روبه‌رو می‌شود و در کشاکش آن بحران، با پرونده‌ای هولناک مواجه می‌شود؛ پرونده‌ای که در آن هر دو گروه - بر اساس قوانین کشور - خطاهایی مرتکب شده‌اند و نتیجه، مجموعه‌ای است از اتفاقات تکان‌دهنده؛ از تعرض تا به کما رفتن یک نفر. مشکل فیلم از همین‌جا شروع می‌شود؛ پرداختن به مجموعه‌ای از مسائل سیاسی و اجتماعی. با فیلمی روبه‌رو هستیم که می‌خواهد هم اشاره‌ای به بحث «آقازادگی» داشته باشد، هم رفتارهای بی‌قیدوبند برخی از شخصیت‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده را نقد کند، هم نشان دهد که چگونه یک اتفاق می‌تواند در آینده‌ی افراد - از جمله یک کودک - تأثیر داشته باشد، هم نقدی به [مدیران محافظه‌کار](#) (و شاید خودفروخته) وارد کند، و هم به افرادی نزدیک شود که نگاه سنتی آن‌ها را به‌خاطر مشکلاتی طرد می‌کند که خودشان نقشی در وقوعشان نداشته‌اند. به‌خاطر تعدد مضامین و موضوعات، تقریباً هیچ‌کدام از این مسیرها به یک نقد عمیق و جدی تبدیل نمی‌شود و بیشتر با اشاراتی گذرا و فراموششده‌نی روبه‌رویم.

علاقه‌ی فیلمساز به تأکید بر تمام این مسائل باعث می‌شود که - در میانه‌های فیلم - عملاً کار از دست او خارج شود. تا جایی که گاهی اوقات تکیه‌گاه درام مشخص نیست. در میانه‌های فیلم با پرش‌های مداوم میان شخصیت‌ها و موقعیت‌های مختلف روبه‌رویم. به‌عنوان مثال زمانی که چندان کوتاه به درگیری‌های دو خانواده □ درگیر در پرونده اختصاص می‌یابد و در این میان فیلم از شخصیت بازپرس - که محور اثر به‌نظر می‌رسید - فاصله می‌گیرد. اوضاع وقتی بدتر می‌شود که با یک خرده‌داستان بی‌ربط در مورد یک فرزند نامشروع طرف می‌شویم - ارتباط دراماتیک آن با خط اصلی این است که شخصیت بازپرس در مرکز هر دو

قرار دارد. شاید بتوان ارتباط تماتیکی میان این دو خط پیدا کرد اما خط داستانی دوم به جای اینکه به عنوان زیرمجموعه‌ای از یک کلیت به هم پیوسته جایگاه مناسبی در داستان پیدا کند، برای زمانی قابل توجه خط اصلی را به حاشیه رانده و به یک خط مستقل داستانی تبدیل می‌شود.



از نظر اجرایی هم شاید بتوان بازی بازیگران را برگ برنده دانش دانست. «علفزار» را می‌توان نقطه عطفی در کارنامه پژمان جمشیدی و نقطه پایانی بر بحث‌هایی دانست که در مورد توانایی‌های سینمایی‌اش مطرح می‌شد. او در نقش کاراکتری پیچیده - که نقطه اتصال تمام شخصیت‌های دیگر است - صحنه را از آن خود می‌کند و - با کنترل‌شدگی قابل‌ستایشی - احساسات مختلفی را به تماشاگر انتقال می‌دهد. [صدف اسبهدی](#) یکی از باورپذیرترین شخصیت‌های معتاد یک دهه اخیر سینمای ایران را خلق کرده و می‌تواند یکی از پدیده‌های جشنواره لقب گیرد. سارا بهرامی و - به خصوص - مائده طهماسبی هم توانسته‌اند دشواری‌های مادرانگی را در بازی خود بازتاب دهند.

با این وجود در کارگردانی کار کمتر نشانه‌ای از خلاقیت و جسارت می‌بینیم. بخش مهمی از فیلم پر شده از مدیوم‌شات‌ها و مدیوم‌کلوزآپ‌هایی از شخصیت‌های مختلف که به هم قطع می‌شوند. تا جایی که سؤال مهمی پیش می‌آید: اگر این فیلم در قاب تلویزیون نمایش داده می‌شد - یک گام جلوتر برویم: اگر این داستان در قالب یک نمایشنامه رادیویی روایت می‌شد - چه اجزاء مهمی را از دست می‌دادیم؟

سینمای ایران در سال‌های اخیر پر شده از فیلم‌هایی با سوژه‌های ملتهب که عمدتاً به نتیجۀ مناسبی نمی‌رسند. علتش چیست: محدودیت‌های مرتبط با سانسور؟ شاید خودسانسوری فیلمسازان؟ عدم وجود یک

جهان‌بینی حساب‌شده و در عوض اکتفا به چند طعنه و کنایه سیاسی و اشاراتی سطحی به انواع معضلات اجتماعی؟ ناتوانی فیلمنامه‌نویسان در به‌سرانجام‌رساندن ماجراهای پیچیده؟ شاید بتوان ترکیبی از تمام این موارد با علل دیگر را در این امر دخیل دانست. اما هر چه که باشد، «علفزار» را هم می‌توان به سیاه‌فیلم‌های ظاهراً ملتهب اما فراموش‌شدنی این سال‌های سینمای ایران اضافه کرد.

**سید آریا قریشی